

از خوانش‌های خبری، گزارش‌گونه و یا تبلیغاتی و آماری رسانه‌های دیگر است. هدف از نگارش و جمع‌آوری این کتاب به گواه مقدماتی که مؤلف آن در ابتدای کتاب آورده است، پیوست فرهنگی قدرتمند بین مردم و گزاره‌های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در حوزه پیشرفت است. در این کتاب که کمتر از دوپست صفحه است عملاً با روایت جنگ عده‌ای جوان ایرانی و مسلمان وهم‌عصر خودمان با مشکلات برای حرکت در مسیر پیشرفت، مواجهه‌ای عریان و صریح می‌یابیم که برخلاف خیلی از معاصران خود نخواستند در خارج از مرزهای ایران با شرایط بهتر و پول بیشتر گذران زندگی کنند. جوانانی که متعهد به آرمان‌های انقلاب اسلامی سنگر جنگ را درست تشخیص دادند. ماندند و جنگیدند و طعم پیروزی را چشیدند.

میلاد حبیبی از ماجرای آشنایش با مدیرعامل شرکت پویان فن‌آوران کوثر و محصول دانش‌بنیان‌شان سخن می‌گوید. محصولی که علاوه بر کاهش آمار تخلفات رانندگی و تلفات جاده‌ای توانسته بود در جشنواره بین‌المللی خوارزمی مقام اول را کسب کند. فعالیت‌های این شرکت از نظر علمی و فنی برجسته و نیت و هدف مسئولان آن به ارمغان آوردن آرامش و نجات جان مردم بوده که روایت سرگذشت آنها با پیشفرض‌های تاریخ شفاهی پیشرفت مطابقت دارد.

میلاد حبیبی خاطرات روزهایی را بیان می‌کند که با مدیرعامل و دو نفر دیگر که جمعاً چهار نفر بودند با یک ماشین به سمت یزد حرکت می‌کنند و در بیابانی برهوت و بی‌آب‌و‌علف که هیچ جنبنده‌ای در آن نبوده در کنار یک دکل می‌ایستند و دوربینی را که می‌خوانند به آن وصل کنند تست می‌کنند. او می‌نویسد: «ما بودیم و برهوت بی‌آب‌و‌علفی که هیچ جنبنده‌ای در آن نبود. من ابزار تهی می‌کردم و آنها بر سخت بودن کار تأکید می‌کردند. آقای مدیرعامل نگاهی به دکل دوربین وسط

جاده کرد. لپ‌تاپش را باز کرد و صاف نشست روی خاک و خل‌های کنار جاده و شروع کرد به کار کردن با لپ‌تاپ. خیلی سعی می‌کرد گردوخاک، داخل سوراخ‌سنبه‌های لپ‌تاپ نرود، اما فایده‌ای نداشت؛ گردوخاک سمج‌تر از او بود و او سمج‌تر از بقیه بچه‌ها.» حبیبی در «آرزوهای دست‌ساز» از تلاش‌های مدیرعامل پویان فن‌آوران کوثر با همه سختی‌هایی که در آن آب‌وهوا برای نصب دوربین در وسط جاده و انجام تست‌های نهایی آن سخن می‌گوید. کم‌کم به خاطرات حسین توحیدی (مدیرعامل) این شرکت می‌پردازد و همچنین به خاطرات او از دوران کودکی و نوجوانی‌اش، شیطنت‌هایش و علاقه او به تکنولوژی و اینکه او تصمیم گرفته بود در دوره دبیرستان فیزیک بخواند و در دانشگاه هم رشته فیزیک را انتخاب کرده، می‌پردازد.

از مرام و عقیده و ایمانش می‌گوید. از روزهای دانشگاه و شهید دکتر علی محمدی؛ حتی از مهاجرت آنها که دغدغه وطن رانداشتند و در بزنگاه مفیدبودنشان‌های خدمت به بشریت به سرشان زده بود و وطنشان را ترک می‌کردند؛ اما حسین توحیدی به دنبال یک کلیدواژه بود: «مشکل!» او با به دنبال پیدا کردن مشکلات کشورش و ساختن پلی برای عبور از آنها بود. برای همین با دوستانش به جست‌وجوی ایده‌های می‌پردازند.

اتفاقات گوناگونی که در اطرافش رخ می‌دهد جرقه یک ایده را در ذهنش روشن می‌سازد وقتی می‌شنود برادر دوستش تصادف کرده و نمی‌توانند ثابت کنند که طرف مقابل مقصر است درواقع به این نتیجه می‌رسند سازوکاری را ایجاد کنند که مأموران راهنمایی‌وراندگی به شکل غیرمحسوس و مستند برعبور خودروها نظارت داشته باشند. با این ایده به دنبال تأسیس شرکت و راه‌اندازی خط تولید دوربین‌ها می‌روند. حسین توحیدی با بیان فرارزوفوردهای پیشرویشان و پیشرفت‌هایی که به دست می‌آورند ماجرا را ادامه می‌دهد.

در این کتاب روایت روند اتفاقات از نظم و انسجام منطقی وزمانی برخوردار است. آنچنانکه در صفحات پایانی کتاب وقتی این جملات را می‌خوانیم نه تنها احساس شعارزدگی نداریم بلکه دوست داریم همان زمان بلند شویم و کاری مفید انجام بدهیم: «دیگر برایم ممکن نیست که به روزهای قبل از کارآموزی برگردم. نه می‌توانم فراموش کنم نه دستم

برای بهانه آوردن باز است. گنج هرچه با ارزش‌تر و قیمتی‌تر باشد، نهفته‌تر و دور از دسترس‌تر است. پس در هر صورت محکوم. محکوم به تغییر دادن و متحول کردن و هجوم بردن به کارهایی که نشدنی و دور از دسترس‌تر به نظر می‌رسد.

حالا که برای آخرین بار در حیاط دنج شرکت، کنار حوض آبی قدم می‌زنم، با خودم می‌گویم چرا نباید مثل آنها باشم؟ چرا باید چشم به دست‌های این‌و آن بدوزم؟ چرا نباید روی پای خودم بایستم؟ چرا نباید به جای حاشیه‌نشینی، در وسط گود بودن را انتخاب کنم؟ باید نباید... باید نباید... جنگ برسر همین بایدها و نبایدهاست. همین بایدها و نبایدهاست که باعث تمایز آدم‌ها می‌شود. در وفور مشکلات و قحطی راه‌حل‌ها باید بایستیم به جنگ؛ جنگیدن با روش‌ها؛ جنگیدن با هر آنچه که می‌خواهد ما را محکوم به ناامیدی و ناتوانی کند. بله درست می‌گفتند؛ قطعاً امید را برای روزهای سخت ساخته‌اند. هنوز فکرشان درگیر است و ذهنشان مشغول، بن‌بست رانمی‌پذیرند. کارهای زیادی برای انجام دادن دارند. هنوز برای بسیاری از مشکلات راه‌حل پیدا نکرده‌اند. می‌روند و می‌گردند تا «راه» جدیدی پیدا کنند.» درگوشه دیگری از این کتاب را با هم می‌خوانیم: «یک بار زنگ زدیم به یک شرکت اروپایی و گفتیم ما ایرانی هستیم، می‌خواهیم از شما خرید کنیم. گفت: «گفت خب چرا زنگ زدی می‌گویی من ایرانی‌ام و می‌خواهم از شما خرید کنم؟ خب برو بخرا برو خیلی راحت از نمایندگی چین من بخر و استفاده کن.» یا مثلاً یک بار دوربین‌هایش را فرستاد، بعد از دو ماه پولش را دادیم. بدون اینکه سودی بردارد یا درصدی روی قیمت‌هایش بکشد، برای دومه‌ام قرض الحسنه ۶۰ هزار دلاری به ما داد. ولی در ایران چنین چیزی پیدا نمی‌شد. هیچ وقت احساس تحریم از آن طرف نکرديم. مشکل اصلی ما، تحریم‌های داخلی بوده که دمار از روزگارمان درمی‌آورد. با تحریم‌های داخلی چه باید می‌کردیم؟»

آنها به دنبال تولید محصولی دانش‌بنیان بودند که تا آن روز در دنیا شبیه‌اش ساخته نشده بود. اعتماد به نفس و خودباوری آنان این کار را شدنی می‌دانست. حسین توحیدی و یارانش توانستند با عبور از گردنه‌های پرپیچ‌وخم مشکلات و با نادیده گرفتن کسانی که از آنها جز سنگ اندازی و ایجاد تأخیر در پیشرفت‌هایشان رانده بودند، به آرزوی ساخت دوربین کارابین دست پیدا کنند.

